



نقدی بر کتاب *وداع با ادبیات*

دکتر حسن زختاره^۱

استادیار زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه بوعلی سینا،

همدان، ایران

(تاریخ دریافت: ۲۷ بهمن‌ماه ۱۳۹۷؛ تاریخ پذیرش: ۲۵ اسفندماه ۱۳۹۷)

ویلیام مارکس در جستاری با نام *وداع با ادبیات* از بی‌اعتباری و مرگ ادبیات و پژوهش‌های ادبی در دوران هم‌روزگار سخن می‌گوید. او برای نشان دادن درستی داوری‌اش و گذار از دوران *وداع با ادبیات* به عصر ادبیات *وداع*، تاریخ ادبیات را از سده هفدهم به این سو به سه دوره تقسیم می‌کند و سپس می‌کوشد بازتاب مرگ ادبیات و گسستن پیوندهای میان ادبیات، واقعیت و جامعه را در ادبیات بجوید. به باور او، خاستگاه بی‌ارزشی ادبیات را باید در پیدایش و بحث پیرامون انگاره‌هایی چون امر والا، گذرایی و ناگذرایی زبان و سرانجام اسارت در صورت جست. نوشته پیش رو تلاشی است برای شناساندن و بررسی خوانش تاریخی مارکس از آنچه او «ادبیات» می‌خواند.

کلیدواژه‌ها: مارکس، مرگ ادبیات، زیبایی‌شناسی، امر والا، گذرایی زبان.

^۱E-mail: h.zokhtareh@basu.ac.ir

ویلیام مارکس^۱ در *وداع با ادبیات*^۲ از مرگ ادبیات و بحران پژوهش‌های ادبی در دوران هم‌روزگار سخن می‌گوید.^۳ این کتاب افزون بر درآمد و مؤخره، مشتمل بر هفت بخش است: وداع با ادبیات، روحانیون اعظم، کسب خودمختاری، اسارت در صورت، شعر بلا، ناکامی شعر و خودکشی‌های زنجیره‌ای. همان‌گونه که از زیرعنوان این کتاب (تاریخ یک بی‌اعتباری، از سده هجدهم تا سده بیستم) برمی‌آید، مارکس در پی آن است تا با مطالعه‌ای تاریخی، روند بی‌ارزش شدن ادبیات را ترسیم کند. او در اهدائیه کتاب، به سان فرزندی ناخلف و سرکش، نوشته‌اش را به پدر و مادرش پیشکش می‌کند که نقاشی را از ادبیات برتر می‌شمارند. سرلوحه کتاب^۴ نیز همین باور نومیدانه را دنبال می‌کند تا در همان آغاز به بی‌مقداری ادبیات در برابر تصویر^۵، سینما، موسیقی، جامعه‌شناسی، روان‌کاوی و فلسفه اشاره کند.

نویسنده در نخستین جمله‌های نوشته‌اش بدون هیچ تردیدی مرگ «ادبیات» را به آگاهی هم‌سخنش می‌رساند. خاستگاه این رویداد را باید در دگرگونی بنیادین انگاره، صورت، کارکرد و رسالت ادبیات از سده هجدهم به این سو جست. برای اثبات گفته‌اش، مارکس با پذیرش رویکردی واپس‌نگر، تاریخ ادبیات در سه سده پیشین را به سه دوره تقسیم می‌کند: گسترش، استقلال‌طلبی و بی‌اعتباری. آغاز سومین دوره به سال‌های پایانی سده نوزدهم برمی‌گردد، چه ادبیات در این دوران همواره مرگ خویش

^۱ William Marx

^۲ *L'Adieu à la littérature*

^۳ در شماره نخست *نقدنامه زبان‌های خارجی*، جستاری از همین قلم با نام «نقدی بر کتاب *ادبیات در مخاطره*» پیرامون درون‌مایه بحران ادبیات چاپ شده است. نگاهی به سومین پی‌نوشت این نوشته نشان می‌دهد که بسیاری از اندیشمندان هم‌روزگار در دهه نخست سده بیست و یکم به شیوه‌های گوناگون بحران ادبیات را بررسی کرده‌اند. کوتاه یادآور شویم که مارکس برخلاف تودوروف که از بحران ادبیات سخن می‌گوید به مرگ ادبیات باور دارد.

^۴ دیباچه کتاب دربردارنده ناسازه‌ای بسیار مهم است، چه از همان آغاز یکی از درون‌مایه‌های اصلی این نوشته را برملا می‌سازد: نگارش در باب نیستی. اگر ادبیات مرگ خویش را زیسته است و دیگر کسی به آن اهمیت نمی‌دهد، پس چرا باید درباره آن نوشت؟ جالب این‌که همین نیستی و مرگ به موضوع نوشتار بدل می‌شود و به آن هستی می‌بخشد.

^۵ این جمله یادآور بخش دو از کتاب پنجم *گورپشت نتردام* است که در آن کشیشی در سده شانزدهم و پس از پیدایش صنعت چاپ به کتابی اشاره می‌کند و آن را قاتل شیوه بیانی پیشین، یعنی معماری، می‌داند (Hugo, 1831: 238-254).

را به نمایش می‌گذارد. سه شاعر^۱، یعنی آرتور رمبو، پل والرِی و هوگو وان هوفمنستال^۲، هریک به شیوه‌ای متفاوت^۳ با ادبیات خداحافظی می‌کنند.

مارکس خاستگاه مرگ ادبیات را در سده هفدهم و هم‌زمان با آغاز بحث پیرامون امر والا^۴ می‌داند. نیکولا بوالو، نظریه‌پرداز کلاسیسیسم، در سال ۱۷۶۴، یعنی سال انتشار فن شعر، کتاب لونژین^۵ را با نام رساله درباب امر والا^۶ به فرانسه برمی‌گرداند. این برگردان هجده بار در فرانسه بازنشر و سه بار به زبان انگلیسی ترجمه می‌شود و بحث‌های بسیاری را در پایان سده هفدهم و در آغاز سده هجدهم برمی‌انگیزد. بوالو از این رو این نوشته لونژین را به فرانسه برمی‌گرداند که آن را مکمل نظریه کلاسیسیسم در باب ادبیات می‌داند. اما دو نظریه‌ی بادشده کاملاً در تقابل با یکدیگر قرار دارند زیرا یکی تجویزی است و دیگری خطرهای پیروی از قوانین را گوشزد و پادزهری برای آن پیشنهاد می‌کند. بی‌تردید، امر والا در پیوندی تنگاتنگ با انگاره حساسیت، انتقال حس زیبایی و زبان قرار داشت و بدین ترتیب، خواننده که در ادبیات مؤلف‌محور کلاسیسیسم نادیده انگاشته می‌شد در کانون توجه جای گرفت. این انگاره به مشکل اساسی زیبایی‌شناسی در سده هجدهم بدل شد، زیرا از یک سو با برداشت کلاسیسیسم از ادبیات ناسازگار بود، و از سوی دیگر، چنان به‌ویژه در آفرینش‌های هنری و ادبی رواج یافته بود که نمی‌شد از آن چشم‌پوشی کرد. اگرچه برخی از فیلسوفان تلاش کردند تا برای از میدان به در کردن امر والا و نجات دادن زیبایی کلاسیسیسم، دو انگاره زیبایی و والایی را کاملاً از یکدیگر جدا بدانند، اما در نهایت، ترفندشان به گونه‌ای بازگونه عمل کرد، چه مخالفان‌شان این‌گونه استدلال کردند که این دو انگاره در یک مقوله می‌گنجد با این تفاوت که امر والا احساس شدیدتری نسبت به امر زیبا ایجاد می‌کند. همین امر موجب شد تا زیبایی کلاسیک از میدان به در رود و والایی در زیبایی‌شناسی یکه‌تازی کند.

^۱ گرچه مارکس در بخش نخست کتاب از سه شاعر نام می‌برد و رمبو را اولین کسی می‌داند که با ادبیات وداع کرده است، اما در پایان بخش سوم (Marx, 2005: 58) درمی‌یابیم که ارنست رنان (Ernest Renan) پیش از همگان به ادبیات بدرود گفته است.

^۲ Hugo Von Hofmannsthal

^۳ رمبو از بیست سالگی تا پایان زندگی‌اش دست به قلم نبرد و حتی سخن گفتن پیرامون ادبیات را خوار می‌شمرد. والرِی نیز مدت مدیدی سکوت کرد اما به شیوه‌ای نوآورانه و برخلاف الگویی رمبو، تاریخ ادبیات محض را به تصویر کشید و «گورستانی بی‌تاریخ» (Marx, 2005: 26) پدید آورد. و سرانجام هوفمنستال، به شیوه‌ای ناسازمند، مرگ ادبیات را درون‌مایه اصلی نوشته‌اش می‌سازد. در حقیقت، وداع با ادبیات جای خود را به ادبیات وداع می‌دهد.

^۴ sublime

^۵ Longin

^۶ *Traité du sublime*

مارکس در ادامه می‌کوشد تا امر والا را برای خواننده‌اش روشن سازد. این انگاره در پیوند مستقیم با انگاره شفافیت^۱ یا گذرایی^۲ زبان است. به دیگر سخن، زبان، ابزار انتقال حس زیبایی و واقعیت، ناپیدا می‌شود و درون و واقعیت آشکار. زین پس، آنچه در یک اثر ادبی و برای نقد ادبی در بازه زمانی ۱۷۵۰ تا ۱۸۵۰ مهم می‌شود محتوای اثر و میزان خودانگیخته بودن آن است. دیگر سبک نویسنده و هرگونه تلاشی برای آراستن زبان، به ویژه نزد نویسندگان رمانتیک، نادیده شمرده می‌شود.^۳ ادبیات امکان دسترسی مستقیم و بی‌واسطه به واقعیت را فراهم می‌سازد؛ نویسنده به ایزد، پیامبر و روحانی بدل می‌شود و کلامش واقعیت را آشکار می‌کند. هگل در *پدیدارشناسی ذهن* مبنای فلسفی و نظری این اندیشه، یعنی همان «تقدس نویسنده» را فراهم می‌سازد و از «کیش ادبیات»^۴ سخن می‌راند. بدین گونه، نویسندگان به راهبان و روحانیون، و منتقدان ادبی به نگهبانان این معبد و کیش نوین بدل می‌گردند. دو منتقد بزرگ سده نوزدهم، سنت-بوو و ماتيو آرنولد، در جستجوی نویسنده و انسان‌اند و ادبیات از چنان قداستی برای آن‌ها برخوردار می‌شود که، به گونه‌ای ناسازمند، ممیزی را امری طبیعی می‌دانند. در حقیقت، ادبیات آن قدر برای شان ارزشمند می‌شود که برای حمایت از آن حاضرند هرگونه محدودیتی وضع کنند، که این خود گواهی است بر قداست ادبیات. مارکس بر این باور است که انگاره ادبیات از پایان سده هفدهم در پیوند با دین قرار می‌گیرد و رفته‌رفته جای آن را گرفته و از چنان جایگاهی برخوردار می‌شود که پیش از آن در هیچ دوران یا هیچ جایی به خود ندیده است. ادبیاتی که در سده هفدهم ابزار سرگرمی در دربار شاه بود یا به ستایش پشتیبان خود می‌پرداخت، آرام آرام در سده‌های پس از آن از قدرت فراوانی در جامعه برخوردار شد. اما افزایش یافتن ارزش و جایگاه ادبیات در درازنای دو سده سبب اصلی کاستی ارزش آن هم شد. تقدس ادبیات و نویسنده^۵، باور به اینکه ادبیات دسترسی به واقعیت را شدنی می‌سازد و این که ادبیات می‌تواند بر دنیای واقعی تأثیر بگذارد و حتی آن را دگرگون سازد، رفته‌رفته بر خودبزرگ‌بینی

¹ transparence

² transitivité

^۳ البته نباید چنین پنداشت که نویسندگان رمانتیک بر روی زبان کار نمی‌کردند زیرا دست‌نوشته‌ها و چرک‌نویس‌هایی که بعدها از آن‌ها پیدا شد دربردارنده خط‌خوردگی‌ها و تردیدهای بسیاری بود. با این حال، آن‌ها تلاش می‌کردند که چنین پدیده‌ای را پنهان و دو از دسترس همگان نگه دارند. کار بر روی ماده ادبی، یعنی همان زبان، موضوع ممنوعه ادبیات رمانتیک بود. یکی از نوآوری‌های شاعر جوانی چون لوتره‌آمون را باید در افشاگری چنین پدیده‌ای دانست، چه با شهامت ساختگی بودن زبان و دنیای ادبی را فریاد می‌زد.

^۴ پل بنیشو در نام کتاب خود چنین اصطلاحی را به کار برده است.

^۵ می‌توان به شعر «رسالت شاعر» ویکتور هوگو اشاره کرد که در آن نویسنده به پیامبر و راهبر و راهنمای جامعه بدل می‌گردد.

ادبیات افزود. در نوشته‌های بالزاک و دیگر نویسنده‌های واقع‌گرا، به گونه‌ای ناسازمند، به جای آشتی ادبیات و جامعه شاهد آنیم که ادبیات با برتر دانستن خود از دنیای واقعی بر آن خرده می‌گیرد و جامعه را به چالش می‌کشد. بعدها شاعری چون ورلن خود به نماد بارزی از تقابل میان ادبیات و جامعه بدل می‌شود و حتی برخی از نویسندگان از جامعه به مثابه بزرگترین مخالف و دشمن هنر یاد می‌کنند.

نخستین نشانه‌های افول ادبیات را باید در فلسفه زیبایی‌شناختی آلمان و در تلاش هنر برای دست‌یابی به خودمختاری جست. کانت در نقد قوه حکم امر زیبا را از امر خیر و از امر حقیقی سوا می‌داند و پس از او شیلر هرگونه پیوندی را میان زیبایی و اخلاق انکار می‌کند. اندیشه خودمختاری هنر وارد فرانسه می‌شود و شکل تازه و کامل‌تری به خود می‌گیرد؛ عبارت هنر برای هنر نخستین بار در سال ۱۸۰۴ در نوشته‌های کُنستان پدیدار می‌شود و سپس توسط هوگو و به ویژه گوتیه شکل می‌گیرد. بدین ترتیب، ادبیات خود را در نوعی ناگذرایی بنیادین اسیر می‌سازد و سخن گفتن از فرمش به محتوای اصلی‌اش بدل می‌شود. ادبیاتی خودنگر، خودبازتاب و خودشیفته پدیدار می‌گردد. هرگونه پیوندی میان ادبیات و جهان گسسته می‌شود. ادبیات و زندگی برای همیشه به یکدیگر بدرود می‌گویند. ادبیات خود جهانی مستقل از جهانی واقعی و بیرونی می‌آفریند تا جایی که نویسنده‌ای چون پروست دنیای ادبی را تنها دنیای حقیقی به شمار می‌آورد (← Marx, 2005: 74).

چنین برداشتی از ادبیات به برخی مجال می‌دهد تا به شدت بر ادبیات و نویسندگان خرده بگیرند، زیرا هنر برای هنر از بی‌تفاوتی ادبیات به جامعه حکایت داشت و این رویداد به مذاق جامعه‌ای که به نویسنده جایگاه ویژه‌ای بخشیده بود خوش نمی‌آمد. افزون بر این، پیش‌شرط دسترسی ادبیات به خودمختاری، استقلال جامعه بود. بدین ترتیب، جامعه هیچ تلاشی برای انقیاد دوباره ادبیات انجام نداد و دیگر نویسندگان را به مثابه راهنمای خویش به شمار نیاورد. در حقیقت، نظریه پردازان هنر برای هنر مرتکب دو اشتباه بزرگ شدند: نخست این‌که فکر می‌کردند در تداوم برداشت رمانتیک‌ها از ادبیات حرکت می‌کنند و بیش از پیش به قدرت و جایگاه ادبیات می‌افزایند. دوم این‌که باور داشتند که می‌توانند هم‌روزگاران‌شان را درباره درستی انتخاب و برداشت زیبایی‌شناختی‌شان با خود هم‌عقیده کنند؛ اما جامعه باور آن‌ها را محکوم و غیرمسئولانه قلمداد کرد.

نقد ادبی اما، البته نه تمامی منتقدان، همچنان پشتیبان ادبیات اسیر در زندان صورت بود و تلاش می‌کرد تا از ریزش دیوارهای ترک‌خورده آن جلوگیری کند. آشکار است که حین پیشرفت ادبیات در مسیر دستیابی به خودمختاری، گفتمان انتقادی و نظری در باب هنرهای زبانی، با محور قرار دادن انگاره صورت، به ادبیات برای دسترسی به استقلال یاری رساند. بی‌تردید، بنیان فکری نقد ادبی را باید نزد

نیچه و در *زایش تراژدی* یافت، چه فیلسوف آلمانی برای توجیه کردن ویژگی ناسازمند تراژدی^۱ و موفقیت آن، پس از بازبینی، واکاوی و رد تمامی نظریه‌های فلسفی پیش از خود، سرانجام با مقایسه ادبیات با موسیقی، وادی لذت و احساس زیبایی‌شناختی را از حوزه اخلاق و خرد سوا کرد، و بدین ترتیب، زیبایی‌شناسی را خودمختار ساخت. این مقایسه نیچه به نوبه خود دشواری‌های فراوانی را برای ادبیات پدید آورد، چه گواهی است بر ناتوانی و کوچکی ادبیات در برابر موسیقی. حتی اندیشمندی چون برگسون بر این باور بود که زبان و ادبیات، در مقایسه با موسیقی، در بیان امر واقع ناتوان‌اند (← Marx, 2005: 96).

نماینده چنین اندیشه‌ای در نقد ادبی صورت‌گرایی است که به بررسی استفاده خاص ادبیات از زبان و ویژگی‌ها و کارکردهای زبان ادبی می‌پردازد و منکر هرگونه پیوند ادبیات با واقعیت اجتماعی می‌شود. صورت‌گرایان با اسیر و محدود کردن ادبیات در صورت، دیگر توانایی‌های ادبیات را نادیده گرفتند و مرتکب اشتباه بزرگی شدند، چه ادبیات خودمختار خودبازنگر و جداافتاده از واقعیت ملموس، دیگر نمی‌تواند توجه عموم خوانندگان را به خود جلب کند و تنها اندک نخبگانی به آن روی خواهند آورد. دورانی که ادبیات در آن توانسته بود، برخلاف فلسفه و دین، آنچه را که در تفکر و تصور نمی‌گنجید بیان کند و مرهم و تسکینی باشد بر درد همگان^۲، به سر آمده بود. ادبیات رفته‌رفته قلمروش را محدودتر کرد تا جایی که سرانجام نوشتار، نویسنده و نقد ناپدید شدند.

بدین ترتیب، مارکس با رویکردی تاریخی پیرامون ارزش ادبیات، خوانش منسجمی از روند بی‌اعتباری ادبیات در سه دوران ارائه می‌دهد. کتاب‌شناسی نوشته‌اش (مشمول بر ۱۱ صفحه) گواهی می‌دهد که او برای نشان دادن درستی روایتش و متقاعد کردن خواننده‌اش از کتاب‌های نویسندگان، اندیشمندان و فیلسوفان بسیاری بهره می‌برد. با این وجود، نباید فراموش کرد که روایت او تنها یک خوانش از میان خوانش‌های ممکن است که تنها درباره بخشی از ادبیات و آن هم در کشور فرانسه درست است.

افزون بر این، خوانش مارکس خود خوانشی ادبیات‌محور است، یعنی بازتاب پیوند ادبیات با واقعیت را در ادبیات می‌جوید و به بافت تاریخی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و غیره توجه چندانی نشان نمی‌دهد. به همین خاطر، می‌توان به آن بخش از نوشته او که به خاستگاه اسارت ادبیات در

^۱ چگونه تراژدی با وجود پرداختن به تیره‌بختی بشر می‌تواند در تماشاگران احساس خشنودی و لذت بیافریند؟
^۲ مارکس در بخش پنجم کتابش به زلزله لیسبون در سده هجدهم و شعری که ولتر پیرامون آن سروده بود می‌پردازد. در آن زمان، تنها ادبیات، بی‌آنکه بخواهد خاستگاه چنین مصیبتی را روشن سازد یا آن را توجیه کند، توانسته بود آن را به کلام درآورد و آرامش خاطر خوانندگان را به همراه داشته باشد.

صورت می‌پردازد خرده گرفت: آیا بافت تاریخی و سیاسی (رخدادهای سال‌های ۱۸۴۸) به نویسندگان رمانتیک نهماند که درباره قدرت و جایگاه ادبیات و نویسندگان از واقعیت اجتماعی نبوده است؟^۱ پرسش دیگری که اصلی هنر برای هنر نوعی سرخوردگی نویسندگان از واقعیت اجتماعی نبوده است؟ اگر پرداختن به باید مطرح کرد این است که آیا پرداختن به فرم خود بازنمایی جهان نیست؟ اگر پرداختن به فرم نادیده گرفتن پیوند ادبیات با دنیای بیرونی است، پس چرا در اوایل سده بیستم حاکمیت روسیه صورت‌گرایان روس را مجبور به ترک روسیه کرد؟ بی‌تردید، می‌توان به دورانی اشاره کرد که در آن نقاشی نیز چون ادبیات خود را در صورت زندانی کرد. پس چرا جامعه نقاشی را طرد نکرد و نقاشی دچار بحران نشد؟ نظر به این‌که بی‌تردید ادبیات از مخاطبان بسیار بیشتری برخوردار است، آیا اصولاً مقایسه این دو نظام نشانه‌ای متفاوت با یکدیگر درست است؟

یادآور شویم که پژوهش مارکس در حوزه ادبیات با این‌که بیشتر بر حوزه شعر متمرکز است، نویسنده‌ای چون لوتره‌آمون را در دهه‌های پایانی سده نوزدهم از قلم می‌اندازد. مارکس از این رو مجبور است به شعر بپردازد که نثر، به ویژه رمان، از سده نوزدهم به این سو بسیار شکوفا می‌شود. امروزه نیز تمامی کتاب‌های پرفروش ادبی رمان هستند. فروش بالای چنین نوشته‌هایی نظریه بی‌ارزش شدن ادبیات را به چالش می‌کشد. البته این امر نشان می‌دهد که محدود کردن گستره ادبیات بر اساس تعریف‌ها و تقسیم‌بندی‌های خاص و مطلق موجب می‌شود که بسیاری از نوشته‌ها در حوزه ادبیات قرار نگیرند. بنابراین، شاید بیش از آن‌که ادبیات مرگ خود را تجربه کند، برداشت‌های گوناگون از ادبیات چنین رویدادی را به چشم می‌بینند. بی‌گمان، می‌توان این دست از برداشت‌ها را در میان منتقدان و به ویژه در فضاهای آموزشی و دانشگاهی دید که همواره نوشته‌هایی را بیرون از وادی «ادبیات» می‌دانند و پویایی ادبیات را نادیده می‌گیرند. در این صورت، آیا نمی‌توان گفت که ما همواره در حال وداع با «ادبیات» هستیم؟

References

منابع

زختاره، حسن (۱۳۹۷). «نقدی بر کتاب ادبیات در مخاطره تودوروف و بحران ادبیات»، *نقدنامه زبان‌های خارجی*، سال ۲۰۱۸، دوره ۱، شماره ۱، ۵-۱۰.

^۱ بی‌گمان، همین امر موجب شد که مارکس در سال ۲۰۱۵ کتابی با نام *نظریه از ادبیات* چاپ کند تا این بار نقش بافت را بررسی کند.

^۲ مقاله‌ای از این قلم با نام «متن - ققنوس، متن‌خواری نزد لوتره‌آمون» نشان می‌دهد که چگونه پیش از والری و در ابعادی بسیار وسیع‌تر مرگ ادبیات خود خاستگاه پیدایش ادبیاتی نوین می‌شود.

- Bénichou, Paul (1973). *Le Sacre de l'écrivain, 1750-1780. Essai sur l'avènement d'un pouvoir spirituel laïque dans la France moderne*, Paris: Joseph Corti.
- Hugo, Victor (2006). *Notre-Dame de Paris*. 1842, Ebooks libres et gratuits. Récupéré de http://www.crdp-strasbourg.fr/je_lis_libre/livres/Hugo_NotreDameDeParis.pdf
- Marx, William (2005). *L'Adieu à la littérature. Histoire d'une dévalorisation XVIIIe-XXe siècle*, Paris: Minuit.
- Zokhtareh, Hassan (2018). «Texte-Phénix, la textophagie chez Lautréamont», *Revue des études de la langue française*, 2018, volume 10, Edition 1, 59-68.



Review of the Book *Farewell to Literature*

Hassan Zokhtareh¹

Assistant Professor of French Language and Literature,
Bu Ali Sina University, Hamedan, Iran.

(Received: 16 February 2018; Accepted: 16 March 2018)

William Marx in an inquiry about the literature, called *Farewell to Literature* discusses the lack of credibility and death of literary and literary research in contemporary times. To show his correct judgment and passing the era of farewell to literature to the era of literature of farewell, he divided the literature history after eighteen century into three eras. Then he is trying to look for the effect of death of literature and breaking the links between literature, reality and society in literature. He believes that the origin of literature devaluation should be looked in the emergence and discussion about notions such as the sublime, language transitivity and language intransitivity and finally confinement in form. This paper is an effort to identify and analyze the historical study of Marx view to what he calls as "Literature".

Keywords: Marx, Death of Literature, Aesthetics, The Sublime, Language Transitivity.

¹ E-mail: h.zokhtareh@basu.ac.ir